

## جای خالی خاکریز

۴



■ سعید عاکف  
■ انتشارات ملک اعظم  
■ ۲۰۸ صفحه  
■ ۸۵۰۰ تومان

کتاب شامل خاطرات جالب و خواندنی «محمدحسین سلطانی» از جانبازان سرافراز دفاع مقدس است. خاطراتی که او در قالب این کتاب نقل می‌کند، علاوه بر جذابیت و شگفتی که خواننده را به حوادث پیرامون هشت سال دفاع مقدس جذب می‌کند، مانند بسیاری از نقل قول‌های یادگاران آن دوران دارای نوعی گیرایی معنوی نیز هست. محمدحسین سلطانی علاوه بر مجروحیت‌های متعدد، جانباز شیمیایی نیز هست.

## اسوه‌ها

۵



■ شهید کاوه  
■ سعید عاکف  
■ نشر شاملو  
■ ۱۱۲ صفحه

شهید محمود کاوه (متولد ۱۳۴۰) از فرماندهان سپاه پاسداران ایران در جنگ ایران و عراق بود که از آغاز تأسیس سپاه به عضویت این مجموعه درآمد و ۲۲ سال بیشتر نداشت که به فرماندهی تیپ ۱۵۵ شهیدا درآمد که بعدها به لشکر تبدیل شد. خاطرات این کتاب یکصد ردپا است از انبوه ردپاهایی که این مرد در عمر کوتاه و دنیایش از خود برجا گذاشته است. محمود کاوه در شهریور ۱۳۶۵ و در جریان عملیات کربلای ۲ به درجه رفیع شهادت رسید.

## اروند و خاطره اولین قایق

۶



■ سعید عاکف  
■ نشر کوثر  
■ ۱۹۸ صفحه

این کتاب مانند بسیاری دیگر از آثار سعید عاکف، شرح اوست از زندگی و خاطرات یکی از شهدای گران قدر دفاع مقدس که در جریان عملیات کربلای پنج به شهادت رسید. این اثر در حقیقت مجموعه‌ای از خاطرات و گفته‌های دوستان، نزدیکان و بستگان سردار شهید «حسین دهستانی» است. مردی که در اردکان یزد زاده شد و مانند بسیاری از دیگر جوانان وطن مقارن با جنگ تحمیلی به جبهه‌ها پیوست.



سمت را قبول کرده بود و در نهایت در برابر اصرار دوستانش فاش می‌کند که همان شب خواب دیده است که خدمت امام زمان (عج) رسیده و ایشان با لحن اطمینان‌بخشی به او گفته‌اند که «شما می‌توانی فرمانده تیپ هم بشوی». بعدها در قسمت پایانی در وصیت‌نامه‌اش در مورد قبول این سمت‌ها می‌نویسد: «اگر مقامی هم قبول کردم، به خاطر این بود که گفتند: واجب شرعی است و گرنه فرماندهی برای من لطفی نداشت.»

با شروع عملیات‌های والفجر ۳ و ۴ به عنوان معاونت تیپ ۱۸ جوادالائمه (ع) در تمامی مراحل آنها شرکت داشت و گردان‌های خط‌شکن را رهبری می‌کرد و در عملیات‌های خیبر، میمک و بدر به عنوان فرمانده تیپ ۱۸ جوادالائمه (ع) خدمت کرد تا در این واپسین عملیات دعوت حق را لبیک گفت.

### به استقبال شهادت

چند روز قبل از عملیات بدر، شهید برونسی به مناسبت‌های مختلف از شهادتش در عملیات قریب‌الوقوع بدر خبر می‌دهد و بنا بر گفته هم‌رزمانش، گاهی چنان محکم در مورد این امر حرف می‌زد که می‌گفت: «اگر من در این عملیات شهید نشدم، در مسلمانی‌ام شک کنید!» و از آن بالاتر این‌که به بعضی‌ها، از تاریخ و محل شهادتش نیز خبر می‌دهد که چند روز بعد در کمال شگفتی دقیقاً همان اتفاق رخ می‌دهد.

به این ترتیب شهید عبدالحسین برونسی روز ۲۳ اسفندماه ۱۳۶۳ در عملیات بدر به درجه رفیع شهادت می‌رسد و جنازه مطهرش با توجه به آرزوی قلبی او در این زمینه، مفقودالامر می‌شود؛ روح پاکش در نهم اردیبهشت ۱۳۶۴ در مشهد مقدس تشییع شد. در فرازهایی از وصیت‌نامه این شهید که در بخش پایانی کتاب به چاپ رسیده، آمده است: «من با چشم باز این راه را پیموده‌ام و ثابت قدم مانده‌ام، امیدوارم این قدم‌هایی که در راه خدا برداشته‌ام، خداوند آن‌ها را قبول درگاه خودش قرار بدهد و ما را از آتش جهنم نجات دهد.»

نبرد با رشادت تمام ایستادگی کرد. چندین بار دیگر مجروح شد و از ناحیه دست، گردن و شکم جراحات سختی را متحمل شد اما هرگز از جبهه پا عقب نکشید.

گردان بلال با فرماندهی او در جریان عملیات «الفجر ۳» موفق به تصرف ارتفاعات کله‌قندی و به اسارت گرفتن «سرهنگ جاسم یعقوب» داماد و پسرخاله صدام شد و همین اتفاق موجب شد که رهبر حزب بعث برای سر او جایزه تعیین کند. او اگرچه به جهت رشادت کم‌نظیرش به طور مداوم در سلسله مراتب نظامی در جبهه پیشرفت می‌کرد اما همواره به این مقام‌ها بی‌اعتنا بود.

ابوالحسن برونسی خاطره‌ای را در کتاب در مورد انتصاب برادرش به فرماندهی گردان عبدالله نقل می‌کند: «یک روز تو منطقه جلسه داشتیم. چندتا از فرماندهان رده بالا هم آمده بودند. بعد از مقدماتی، یکی‌شان به عبدالحسین گفت: «حاجی برات خواب‌هایی دیدیم.» عبدالحسین لبخندی زد و آرام گفت: «خیره ان‌شاءالله» گفت: «ان‌شاءالله» و بعد مکثی کرد و ادامه داد: «با پیشنهاد ما و تأیید مستقیم فرمانده لشکر، شما از این به بعد فرمانده گردان عبدالله هستید...» خیره به عبدالحسین شدم. برخلاف انتظارم هیچ اثر خوشحالی در چهره‌اش نبود. برگه حکم فرماندهی را به طرفش دراز کردند، نگرفت! گفت: «فرماندهی گروهانش از سر من زیاده، چه برسه به گردان!»... ناراحت و دمغ گفت: «مگر امام نهم ما چقدر عمر کردند؟» همه ساکت بودند. انگار هیچ‌کس منظورش را نگرفت. خودش گفت: «حضرت در سن جوانی شهید شدند، حالا من با این چهل و دو سال، تازه بیایم فرمانده گردان شوم؟» گفتند: «به هر حال، این حکم از طرف بالا ابلاغ شده و شما هم موظفی به قبول کردن.» از جاش بلند شد و با لحم گلابه‌داری گفت: «نه بابا جان! دور ما را خط بکشید، این چیزها هم ظرفیت می‌خواهد، هم لیاقت که من ندارم.» همه اصرارها برای پذیرفتن این سمت از سوی دوستان و اطرافیان فایده نداشت اما صبح فردا به مقر تیپ رفته بود و این



گردان بلال با فرماندهی او در جریان عملیات «الفجر ۳» موفق به تصرف ارتفاعات کله‌قندی و به اسارت گرفتن «سرهنگ جاسم یعقوب» داماد و پسرخاله صدام شد و همین اتفاق موجب شد که رهبر حزب بعث برای سر او جایزه تعیین کند